

<p>■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صداوسیما جمهوری اسلامی ایران ■ مدیر مسؤؤل: مهدی عرفاتی</p>		<p>حدیث روز:</p> <p>امام حسن عسکری(ع)، جدال مکن که ارزشت می‌رود و شوخی مکن که بر تو دلیر شوند.</p>
<p>واحه:</p> <p>دیدای دل که غم عشق دگر بار چه کرد چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد</p>		<p>حافظ</p>
<p>حکمت ۱۴۹:</p> <p>نابود شد کسی که ارزش خود را ندانست.</p>		<p>اوقات شرعی:</p> <p>اذان ظهر: ۱۷/۵۰ اذان مغرب: ۱۷/۴۶ اذان صبح (فردا): ۴/۴۹ طلوع خورشید (فردا): ۶/۱۳</p>
<p>امروز در تاریخ:</p> <p>روز جهانی مدیر / روز پیوند اولیا و مربیان / روز جهانی غذا</p> <p>درگذشت مرتضی حنانه، آهنگساز (۱۳۶۸ ش)</p> <p>آغاز ساخت مسجد گوهرشاد در مشهد به دستور گوهرشاد خاتون (۸۴۱ ق)</p> <p>اعدام ماری اکتوانت، آخرین ملکه پیش از انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۹۳م)</p>		<p>شنبه ۲۴ مهر ۱۴۰۰ ۹ ربیع‌الاول ۱۴۴۳ ۲۰ صفحه سال بیست و دوم - شماره ۶۰۵۵ Saturday - October 16 , 2021</p>
<p>وضعیت آب و هوای امروز</p>		<p>تهران ۲۵ / ۱۵ اردبیل ۲۱ / ۵ اهواز ۴۱ / ۲۶ بوشهر ۳۴ / ۲۴ بیرجند ۲۶ / ۵ رشت ۲۴ / ۱۵ زنجان ۲۵ / ۶ سمنان ۲۶ / ۱۵</p>



مدرسه گاهی ذوقش می‌گرفت و یک دوربین می‌آورد و از بچه‌ها عکس می‌گرفت. بعد یک دوره عکس‌ها را چاپ می‌کرد و می‌چسباند روی کاغذ و زیرش هم یک شماره می‌زد، بعد اگر عکسی که تویش بودی را با پول ظهورش می‌دادی و یک ماه بعد عکس حاضر بود، مثل الان نبود توی هر جیبی یک دوربین خدامگا پیکسل باشد.



همین خط‌خطی‌های نامنظم و ایستاده، خون به جگر مادرمان می‌کرد، دستان درد می‌گرفت و وقتی بی‌حوصله می‌شدیم فاصله بین الف‌ها را زیاد می‌کردیم و فکرمی‌کردیم فقط خودمان را کفتر بازی بلدیم و وقتی تمام می‌شد انگار مهم‌ترین کار جهان را انجام دادیم.



من هنوز معتقدم تاجار پاک‌کن زنگ‌ترین بییزینس من‌های جهانند. چون به اندازه موهای سرمان پاک‌کن کم می‌کردیم و بابا ننه مان مجبور بودند دوباره بخرند. قشنگی کودکی این بود که اشتباهاتمان پاک می‌شد. بزرگ شدیم با چیزی به اسم غلط‌گیر آشنا شدیم، اشتباهاتمان گران‌تر تمام می‌شد برایمان و بدی‌اش این بود که پاک نمی‌شد. لایوشانی می‌شد و این دردناک بود.



امین و اکرم، خواهر و برادر بودند انگار. هم سن و سال‌های ما که در یادگیری حروف به ما کمک می‌کردند. تعجب این بود که چرا آن سال‌ها اسم کسی اکرم نبود. امین و اکرم بزرگ شدند، عین ما. احتمالاً الان یکی دو بچه دارند، ماهی چند میلیون قسط و چند دندان خراب. امین و اکرم چند وقتی هست واکسن کرونا هم زده‌اند. غرض این‌که ما نسل صبور و امیدوار بودیم که حالا یکی دوماهی می‌شود آدم حساب‌مان کرده‌اند و از تویمان وکیل و وزیر و مسوول درآمده، ما همچنان ایران را دوست داریم و برایش جان می‌دهیم به رغم همه سوختگی‌هایی که تجربه کردیم.



یک مدل گرد داشت یک مدل مکعب مستطیل. مکعبی‌هایش را معلم هنرها برای خوشنویسی انتخاب می‌کردند، گردها هم بدک نبود، شما را نمی‌دانم ولی چه جادویی بود که اگر این گچ‌ها را می‌گذاشتی کنار بخاری نفتی کلاس و بعد می‌نوشتی، خیلی نرم‌تر و خوش‌دست‌تر می‌نوشتند.



خاطره‌بازی مهر ماهی با یادگاری‌های مدارس دهه ۶۰ و شاید اوایل ۷۰ عکس‌هایی که ما را به دوران ماقبل فناوری دیجیتال می‌برد

ما این‌گونه ما شدیم

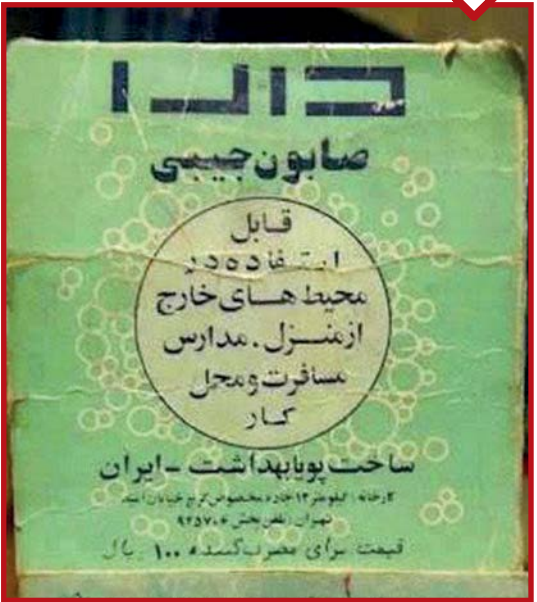
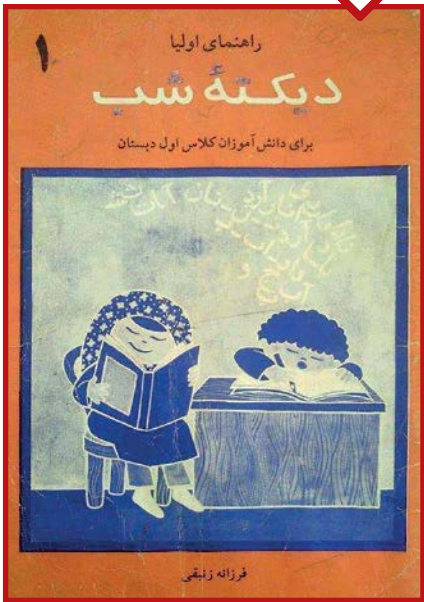
۱۲ مهر ماه هنوز تمام نشده. ماه غریبی است. ماه مدرسه و مشق و مدرسه. آدم‌یزاد هم موجود غریبی است، یک وقت‌هایی دلش برای یک چیزهایی تنگ می‌شود که نمی‌داند بخندد یا چانه‌اش بلرزد و اشکی شود. ایام مدرسه هم از آن دوره‌هاست، تا توتیش هستی و داری آن برهه از زندگی‌ات را زیست می‌کنی، متنتروبی حوصله‌ای و دلت می‌خواهد زود تمام‌شود. حسرت می‌خوری به حال بابا و مادرت که خوش به حالشان مدرسه نمی‌روند و همین‌که دانشگاه تمام می‌شود، دلت برای یک‌ثانیه تجربه‌اش لگ می‌زند. درست عین خدمت سربازی که لحظه لحظه‌اش جهنم است. آن لحظه‌های کشداری که تو بالای برجک داری پست می‌دهی و به ماشین‌های بیرون پادگان که نگاه می‌کنی با خودت می‌گویییعی می‌شود این خدمت تمام شود و تو دوباره توی ماشین بنشین و موزیک گوش کنی. امروز می‌خواهیم کنار هم نوستالژی بازی کنیم از روزهای مدرسه. از روزهایی که اگر الان می‌توانید این سطور را بخوانید مدیون همان روزهایید وگرنه شما را به خواندن روزنامه چه کار. عصر جمعه چسبناکی است. نسیمی پاییزی می‌وزد و من دارم عین پسر بچه‌های سرتق و شیطون مشق‌هایم را می‌نویسم. حس غریبی است. بوی پاک‌کن پیچیده زیر مشامم و چانه‌ام وقت عکس نوشتن برای بعضی عکس‌ها لرزید. یک چایی بریزید و با حوصله برویم کمی ورق زدن کودکی مشترکمان. باغلی.



حامد عسکری

شاعر و نویسنده

در کلاس ما فقط یک نفر از این صابون‌ها داشت، بابایش طلا فروش بود و خیلی تیشان فیشان بود، یکی دوبار آورد این‌قدر تیکه شنید و طعنه که غلافش کرد. برای بچه‌هایی که دست‌هایشان همیشه در مهرماه تیره از انارخوری‌های دزدانه بود، صابون، آن هم کاغذی، امر مضحکی بود.



همین سه خط دیکته یک رنگ از معلم بیچاره وقت می‌برد و بعد از رنگ هم باید سه تا چای می‌خورد که گلویش باز شود، راستی این‌چه بوده‌که از روی دست هم گاهی قلب می‌کردیم؟

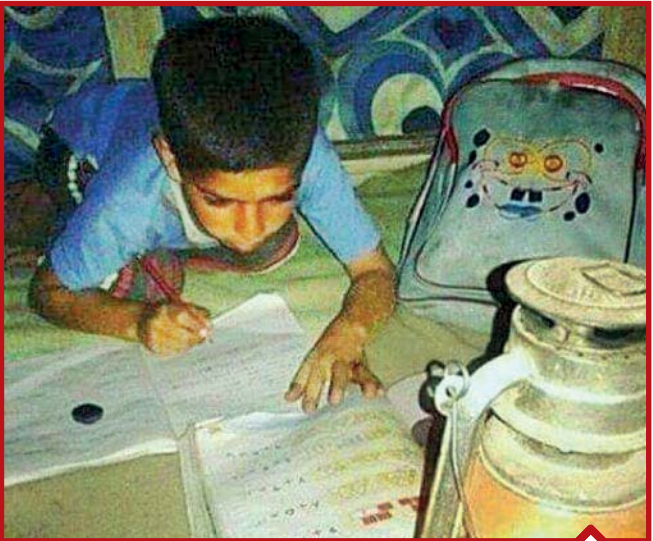


گاهی هم می‌گفتند فلان روز قرار است بازرس بیاید. یا از اداره بیایند یا فلان مقام مسوول بیاید. آن روز به زبان خوش می‌گفتند که آدم باشید. شیطنت و بدبود و داد و بی‌داد نداریم. خودشان هم معمولاً مهربان‌تر می‌شدند و قبل یا بعد از اسم‌مان هم یک آقا یا خانم می‌گذاشتند. می‌بینید که عین فنرهای جمع‌شده با نظارت ناظم چسبیده‌اند به دیوار، زیر پارچه خوشنویسی مقام مسوول محترم.

همه تلاشمان این بود که پوز بقیه کلاس‌ها را بزینم توی تزئینات کلاس. سالن مدرسه هم پر می‌شد از این جنگول پنگولی‌های خوشمزه و باحال، روز ۲۲ بهمن هم جشن داشتیم که ایت‌م‌های ثابتش این بود یک تئاتر باشد یا چندتا ساواکی احق که شکست بخورند و یک مسابقه حمل سیب با قاشق و گاز زدن سیب‌های آویزان از نخ و ماست‌خوری با چشم بسته.



قیمتش دوتومان بود. دوتا تک تومانی، یک خاطره تلخ دارم از این برگه. صبح جمعه یم که زلزله شد پشت خانه مادربزرگ من یک مدرسه بود که دیوار یکی از کلاس‌هایش فرو ریخته بود. روی تخته یک جمله تهدیدآمیز را بمصر نوشته بود: بچه‌ها صبح شنبه هرکس یک ورقه امتحانی همراه خود بیاورد. هرکه نیاورد دونه‌را از انضباطش کم خواهد شد. صبح شنبه دو نمره از انضباط همه آن بچه‌ها کم شد.



میز تحریر و چراغ مطالعه و صندلی، سوسول بازی بود. جنگ و موشکباران بود و معلم‌ها هم توی کتشان نمی‌رفت. میگ‌های بعضی شهر را شخم می‌زدند. هم باید مشق‌ها نوشته می‌شد. استایل درستش هم همین بود. یک دست زیر خط بالا بود و یک خط هم مشغول نوشتن که سطری جا نیفتد.